هوالعلیم

منزلت امام نزد خداوند متعال

شرح دعای ابوحمزه ثمالی - رمضان المبارک ۱۴۳۶

- مجلس اول

بیانات

حضرت آیت‌اللَه حاج سید محمدمحسن حسینی

طهرانی

قدس‌الله‌سرّه

أعوذُ بِاللَه مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم

بِسمِ اللَه الرَّحمَنِ الرَّحيم

وصلَّى اللَه عَلَى سيدنا و نبينا أبى‌القاسم مُحَمّدٍ

وعلى آله الطّيبين الطّاهرين و اللعنة عَلَى أعدائِهِم

أجمَعينَ

وَ مَا أَنَا يا رَبِّ وَ مَا خَطَرِى هَبْنِى بِفَضْلِک وَ تَصَدَّقْ عَلَىَّ بِعَفْوِک أَىْ رَبِّ جَلِّلْنِى بِسَتْرِک وَ اعْفُ عَنْ تَوْبِيخِى بِكرَمِ وَجْهِک فَلَوِ اطَّلَعَ الْيوْمَ عَلَى ذَنْبِى غَيرُک مَا فَعَلْتُهُ وَ لَوْ خِفْتُ تَعْجِيلَ الْعُقُوبَةِ لاجْتَنَبْتُهُ لا لِأَنَّک أَهْوَنُ النَّاظِرِينَ وَ أَخَفُّ الْمُطَّلِعِينَ بَلْ لِأَنَّک يا رَبِّ خَيرُ السَّاتِرِينَ وَ أَحْكمُ الْحَاكمِينَ وَ أَكرَمُ الْأَكرَمِينَ.

ای خدای من! ای پروردگار من! من چه موقعیتی در دستگاه تو و در پیشگاه تو دارم؟ چه وزنی دارم، چه شأنی دارم، که حالا من را ببخشی یا من را نبخشی، چه کم می‌شود خلاصه از تو که من را ببخشی، چی کم می‌شود؟ چه نقصی بر تو می‌آید که از من درنگذری؟ حضرت در اینجا خودشان را یک

پر کاهی به حساب می‌آورند که در یک اقیانوسی افتاده و این اقیانوس این پر کاه را با خودش این طرف و آن طرف می‌برد و این از خودش هیچ‌گونه اختیاری ندارد، هیچ اراده‌ای ندارد که بخواهد در قبال اراده این امواج مقاومت کند. یعنی با این حساب حضرت دارند با خدا تخاطب می‌کنند.

یک شخصی که اصلا در این وادی به حساب نمی‌آید اصلا او را نمی‌بینند. ما مثلا در میان خودمان وقتی که صحبت می‌کنیم یک شخص می‌گوید مثلا من چه‌کارت می‌کنم، فلان می‌کنم تو خیال کردی، من به حسابت می‌رسم؛ می‌گوییم بابا تو کی هستی؟ اصلا چه رقمی هستی که ما بخواهیم به تو نگاه کنیم؟ مثلا تو چه رقمی هستی؟! آیا ما با خودمان و در محاورات خودمان، در صحبت‌های خودمان نمی‌گوییم؟ حالا حضرت دارند به خدا عرضه می‌کنند خدایا ما اصلا در این دستگاه تو چه رقمی هستیم که حالا تو بخواهی ما را ببخشی یا نبخشی؟ حالا ببخشی چه از تو کم می‌شود یعنی چه نقصانی پیدا می‌کنی؟

چندی پیش داشتم در جایی صحبت می‌کردم، می‌گفتم که واقعا آدم از این دریای بی‌کران ولایت در عجب است، آن در عجب بودن هم به خاطر جهالت خودمان است ها! ما وقتی که وارد مشهد می‌شویم در همان مدخل ورودی فرودگاه یک روایتی که از امام رضا علیه‌السلام نقل شده نوشته‌اند، خود روایت که به عربی هست و به فارسی و انگلیسی هم ترجمه شده.

حضرت می‌فرمایند: **کسی که من را در غربتم زیارت کند؛ هم درجه من در بهشت خواهد بود درحالی‌که آمرزیده می‌شود.** انسان اصلا تصور یک همچنین مطلبی نمی‌تواند بکند، آخر چطور می‌شود کسی که حضرت را زیارت کند و بعد حضرت می‌فرمایند هم درجه من در بهشت خواهد بود. البته خب از آنجایی که خود مقام ولایت یک حقیقت ساریه و جاریه‌ای است در همه عوالم وجود و در هر مرتبه، معنایش این است که در آن طرف، من در هر مرتبه‌ای که آن شخص در آن مرتبه قرار دارد حضور دارم. چون مرتبه حضرت مرتبه‌ای است که ما لایتصور است، قابل تصور نیست، قابل توهم نیست،

قابل تفکر نیست. آن سعه وجودی که مربوط به امام علیه‌السلام است آن سعه وجودی قابل ادراک ما نیست.

و همین‌طور افراد مختلف در آنجا برحسب مراتبی که دارند و برحسب آن درجات و سعه وجودی که به واسطه معرفت‌شان برای آنها پیدا می‌شود در آنجا قرار می‌گیرند؛ در همان جا حضور حضرت را احساس می‌کنند و مشاهده می‌کنند نه به چشم، بلکه به وجدان و به شهود و به احساس که یک حقیقتی است بالاتر از دیدن و رویت ظاهر، خود نفس وجود آن حضرت را در آن مرتبه احساس می‌کنند.

و این نیست جز اینکه یک اقیانوس بی‌کرانی است ولایت امام علیه‌السلام، که هر کسی را در هر رتبه‌ای که هست در درون خودش هضم می‌کند و فانی می‌کند و در درون خودش محو می‌کند. حضرت در اینجا می‌خواهند بفرمایند یک قدم از تو به سمت ما برداشته بشود، تا اینکه آن پاسخ ما را ببینی و پاسخ ما را ادراک کنی و برای ما فرقی

نمی‌کند. وقتی یک اقیانوس بی‌سر و تهی را شما مشاهده می‌کنید، چه در این اقیانوس یک کشتی حرکت کند چه یک بلم حرکت کند چه تفاوتی دارد، دو تا بلم حرکت کند مگر از آب اقیانوس اضافه می‌شود یا کم می‌شود. یک اقیانوسی است که اصلا کشتی مثل یک پر کاهی می‌ماند که در این فضا این پر کاه آمده و هضم شده و آنها را گرفته است.

و این مطلب را ما در ارتباط با بزرگان رضوان اللَه علیهم مشاهده می‌کردیم که آنها نسبت به شاگردانشان یک همچنین وضعی داشتند. بعضی از شاگردانشان وقتی که می‌آمدند پیش آنها در تصورشان این بود که ما آمدیم، ما! ما! این ما خیلی مثل اینکه مقام و موقعیت دارد ما آمدیم اینجا، آمدیم در این بیت، آمدیم در این مجلس، این آقا فرض کنید که ده تا شاگرد داشت الان شده یازده تا، یازدهمی چه یازدهمی و چه حسابی دارد. واحدٌ کألفٍ است. آن ده تا به یک طرف این یازدهمی به یک طرف. من اینها را می‌دیدم ها! اینها را برای شوخی عرض نمی‌کنم ما اینها را می‌دیدیم و حالاتشان را

مشاهده می‌کردیم و در درون اینها سیر می‌کردیم و برای خود تصوراتی می‌کردیم، تصورات و توهماتی برای خودمان داشتیم.

یک وقتی یکی از اینها خدا حفظش کند الان هم است ان‌شاءاللَه خدا به همه ما توفیق بدهد که بتوانیم خلاصه این باقی عمرمان را با تنبه و توجه طی کنیم، حالا هر چه بود گذشت. می‌گفت که صحبت یک شخصی بود از بزرگان حالا اسم نمی‌برم چون فوت کرده و مدتی شاگرد مرحوم آقا بود و هر هفته پیش ایشان می‌آمد و ... یک دفعه به من می‌گفت که برای این مکتب همین بس که یک همچنین شخصیتی دارد می‌آید در اینجا و خلاصه این پذیرفته و تسلیم شده و خلاصه در اینجا پا گذاشته، نه آقای فلان و فلانی یک اسم‌هایی می‌برد که اینها بود و نبودشان که تفاوتی نمی‌کند، بود نبودشان یکی است. خلاصه بی‌رودربایستی [بگویم که] آمدن این ارزش و بها داده به این مکتب و به این مدرسه و بیت و خلاصه دستگاه و اینها. ما یک قدری در احوال او نظاره کردیم و یک نگاه بله چه عرض کنم عاقل اندر ...

در او انداختیم و چیزی نگفتیم. و اگر منتسب نبودم من به این بیت پاسخ او را می‌دادم که هزار مانند این، پر کاهی در اینجا ارزش ندارد، پر کاهی ارزش ندارد.

اگر ارزشی داشته باشیم از صدقه سر این درگاه است که برای ما پیدا می‌شود، نه اینکه بیاییم اینجا ارزش بدهیم. مرده شورِ آن مکتبی را ببرند که ارزشش با آمدن این و آن بخواهد پیدا شود. مگر اینجا هیئت است عزیز من؟ آقا بفرمایید، آقا بفرمایید، سر کوچه پارچه بزنند و نمی‌دانم سر خیابان پارچه بزنند، تو را بخدا بیایید آقا مجلس ما شرکت کنید فلان است. این حرف‌ها چیست؟! هزار مانند او باید به دریوزگی و گدایی و التماس و التجاء و ابتهال و گریه و ناله و زاری درآیند، تا نیم نگاهی از آن طرف بر اینها شود. حقانیت این مکتب به این است که این آمده؟! اولا این که نیامده بود و کی گفته آمده، حالا بر فرض هم که آمده به همان مقدار که آمده به همان مقدار ارزش دارد، بقیه چیزهایش که ارزش ندارد بقیه چیزهایش نوار است، ضبط صوت است، فایل است.

آن جوهره‌ای که پیدا کرده ... این خیلی کلام امام

سجاد عجیب است، حضرت می‌فرماید و ما انا یا رب و ما خطری، اصلا من کی هستم اینجا من کی هستم در این دستگاه تو که حالا بخواهم عرض اندام کنم که خدایا من را ببخش، نبخش؟ اصلا من کی هستم؟ تو با نبخشیدنت چه کم می‌شود؟

من یک سوالی الان از رفقا می‌کنم از دوستان می‌کنم، این مسائلی که ما در این عالم می‌بینیم، مطالبی که در این عالم می‌بینیم، پدیده‌هایی که می‌بینیم این مقداری را که دیدیم و مورد مشاهده ماست، آن مقداری را که ندیده‌ایم ببین چه خبر است، آن را ببین چه خبره! همین مقداری که فعلا در مشاهده ماست در عالم ماده، در همین آسمان و زمین، این مسائلی که داریم مشاهده می‌کنیم خب با توجه به مسائل جدید و امثالهم چقدر برای ما عجیب است خب از آن طرف هم می‌دانیم این کار خداست دیگر، خدا اینها را خلق کرده، خدا اینها را به وجود آورده، خدا از وجود خودش اینها را بروز داده، ظهور داده.

مثل یک خطاطی که نشسته و قلم به دست

می‌گیرد قبل از اینکه شما ببینید که این چه نوشته اطلاعی از ضمیر او ندارید، اصلا نمی‌دانید این که الان نشسته خطاط است یا فرض کنید سبزی‌فروش است، نمی‌دانید، فقط همین می‌دانید کاغذ دست گرفته. یا اینکه فرض بکنید که فلان شغل را دارد، اما وقتی قلم را می‌زند در مرکب و بر صفحه کاغذ می‌آورد، آنجا! عجب این چیه، این کیست؟ چه دارد می‌نویسد؟ تازه کی می‌فهمد این را؟ آن کسی که خودش خطاط است می‌فهمد، نه آن کسی که عادی است. آن کسی که عادی است می‌گوید چقدر قشنگ است، خط قشنگی است. اما آن کسی که خطاط است می‌گوید این کیست؟ آقا من این را تا حالا ندیده بودم، نشناخته بودم، اطلاعی از او نداشتم، نگاه کن چه کرده! دارد چه می‌کند، خط دوم را که می‌نویسد، سیاه مشق که می‌کند دیگر می‌گویید این دیگر اصلا کولاک کرده واقعا کولاک کرده.

من یادم است خدا رحمت کند ما وقتی که به کلاس مرحوم میرخانی می‌رفتیم، خدا بیامرزدش، دو تا برادر بودند هر دو واقعا به نظر من مثل‌شان تابحال نیامده یعنی در خطاطها غیر از یک نفر که

احتمالا میرزا غلامرضا کلهر باشد او از اینها [استادتر] است وگرنه اینهایی که تابحال آمدند مثل میرعماد و ... نه بابا! اینها خیلی از آن [استادتر] بودند. وقتی که سرمشق به ما می‌داد، آن موقع بیست و دو سه سالمان بود، جوان بودیم یعنی جوانتر از حالا بودیم یک وقت نگویید حالا پیر شدیم، خدای نکرده یک وقت نگوید ...

ما وقتی می‌آمدیم منزل مرحوم آقا بودند [می‌گفتند] خب بیاورید ببینم دفترهایتان را بیاورید ببینم، این مرحوم آقا این سرمشق را که نگاه می‌کردند یک دفعه یادم است یک ربع همین‌طور به این نگاه می‌کردند و چشم برنمی‌داشتند، یک ربع! آخر گفتند که: این خط اعجاز است، اعجاز است. خب آن را خطاط می‌فهمد دیگر می‌گوید مثلا این چیست، خود مرحوم آقا هم خطشان خوب بود، البته خط خوبی داشتند و خطشناس هم بودند. توجه می‌کنید آن می‌فهمد که این چه خبر است.

این عوالمی که خداوند خلق کرده اینها همه بروزات ذات پروردگار است که در این عالم، همه

شما دارید مشاهده می‌کنید. حالا بیایید ببینید آن عالم بالاتر چه خبر است، قبل از او چه خبر است، که اصلا راجع به‌آن صحبت نکنیم اولی است تا اینکه برسد به آن عوالم لاهوت و جبروت و ... که آنها دیگر اصلا نمی‌دانیم چه خبر است. تمام اینها را نگاه بکنید چه مسأله‌ای در ذهن شما ایجاد می‌شود؟ آن جلوه پروردگار و عظمت پروردگار و قدرت لایتناهی پروردگار نسبت به بروز اسماء و صفاتش، درست؟ حالا یک مرتبه خدا اراده کند همه اینها بشوند صفر. یعنی فقط خود خدا بماند بدون ظهور، یعنی بدون اینکه از او هیچ تراوشی و هیچ اثری و هیچ بروزی در این عالم شده باشد، برای خدا چه فرقی می‌کند؟ هیچ، صفر صفر صفر یعنی یک دفعه این عالم بشود عدم، عالم ماده بشود عدم، عالم مثال بشود عدم، عالم ملکوت بشود عدم، جبروت، لاهوت، همه اینها یک دفعه بشوند عدم، چطور اینکه از اول عدم بودند مگر نبودند؟ آیا این عوالم، هم‌تراز با پروردگار هم، وجودِ در عرض او داشتند یا نداشتند؟ نداشتند اگر داشتند که خب می‌شد شرک و کفر. آن وقت در آنجا دو وجود اصیل و دو وجود

قدیم می‌شد که خب تالی فاسد خودش را دارد و بطلانش هم معلوم است.

آن وجود بحت و بسیط که در آن عالم لا اسم و لا رسم بود و هیچ اثری نبود و هیچ نشانه‌ای نبود بلکه همان وجود بالصرافة حق بود و هیچ بروزی در آن موقع نبود و در آن مرتبه نه در آن عالم، در آن عالم غلط است در آن مرتبه هیچ‌گونه از اسم و از صفت و از فعل پروردگار نبود که از او تعبیر به همان مقام هو هویت و عالم عماء می‌شود. وقتی که نبود چه نقصانی و چه انکساری و چه وهنی برای خدا بود؟ هیچی! ی‌ء،[1] خدا بود و هیچ چیزی با خدا نبود در قبال خدا نبود، در معیت خدا نبود فقط او بود و بحت و بسیط و چیز دیگری که عنوان شیء بر او منطبق بشود تحقق نداشت. درست شد؟

خب آیا این دلالت بر نقصان خدا می‌کند؟ خدا در آن موقع ناقص بود؟ مثل جنینی که ناقص است کم کم در شکم مادر کامل می‌شود خدا هم آن موقع ناقص بود؟ یا مثلا مثل یک درختی که فرض کنید که

---

[1] روح مجرد، ص ۱۹۲.

باید به چهار پنج متری برسد فعلا هنوز در دو متری است باید سه متر دیگر ارتفاع پیدا کند؟ یا مثل فرض کنید که یک ماشین که از یک کارخانه می‌خواهد بیاید بیرون مراحل اولیه‌اش هنوز ناقص است تا وقتی از آن خط تولید خارج می‌شود و چیزهای دیگر، این‌طوری بود خدا؟ یا اینکه نه پروردگار در همان موقع همانی بود که الان همان است و هیچ تفاوتی نکرده؟ آن خطاطی که می‌آید این خط را می‌نویسد چه به او اضافه می‌شود؟ می‌گوییم عجب خطاطی است این "عجب خطاطی" را ما می‌گوییم، به او چه اضافه شد؟ هیچی! او همان است. اگر او را روی ترازو می‌کشید قبل از نوشتنِ این خط وزنش هشتاد و سه کیلو و سیصد گرم بود، الان هم برود روی ترازو همان است، یک گرم هم به او اضافه نمی‌شود نه کم می‌شود و نه اضافه. بر این کسی که نوشته چیزی اضافه نمی‌شود همانی که هست، همانی که در درونش است، همان میزان از اطلاع و ادراک و خصوصیاتی که در او هست، همان است ما می‌گوییم: "عجب!" ما می‌گوییم: "عجب خطاطی است!"، "این دیگر کیست؟!"، "این چه حالتی دارد؟

این چه استادی است؟" ما داریم می‌گوییم، در او چیزی اضافه نمی‌شود، او همان است. بروز او و اثر او و ظهور او به او اضافه نمی‌کند، ما را بر یک حقیقتی مطلع می‌کند چیزی از او نه کم می‌کند و نه اضافه، هیچی. یک کاغذی را برداشته و یک خطی را نوشته، تابلویی را برداشته و یک نقشی را در آن تابلو نقاشی کرده.

بعضی از این تابلوها را که می‌کشیدند اصلا یک چیز عجیبی بود! نقاش‌هایی بودند، کسانی بودند. می‌گویند یک وقت کمال الملک، ناصر الدین شاه را به منزلش دعوت کرده بود، بعد جلوی درب ورودی عکس یک نفر از این غلام سیاه‌های آفریقایی کشیده بود و در دستش یک نیزه بود، می‌گویند ناصر الدین شاه وقتی درب را باز کرده بود این هم قشنگ گذاشته بود جلوی درب ورودی که اعلی حضرت وقتی می‌خواهند تشریف بیاورند ...، نمی‌دانم چرا اعلی حضرت‌ها این‌قدر می‌ترسند، ترسو هستند! [ناصرالدین شاه] یک دفعه پرید بیرون و ترسید که می‌خواهد با نیزه بزندش. البته خب حقش این بود

که اول آن گماشته‌ها را بفرستد جلوتر! هفت هشت ده هزار تا را! این‌طرف و آن‌طرف، ببیند یک دفعه از نقاشی‌ها و فلان. خب به هر حال ناصرالدین‌شاه است دیگر! ناصرالدین‌شاه که نباید همین‌طوری برود! باید با کبکبه برود! اینها تنها بخواهند بروند اصلا نمی‌شود! نمی‌توانند راه بروند!

می‌گویند او وقتی چشمش افتاده بود به این غلام سیاه پریده بود بیرون، گفته بودند این نقاشی است نترس بابا! هنوز عزرائیل سراغت نیامده، بیا تو این‌قدر نترس. یعنی این‌قدر این چهره مجسم بود، این‌قدر طبیعی بود، این‌قدر این واضح بود که خیال کرده بود با آن نیزه‌ای که در دستش است می‌خواهد حمله کند.

یک هم‌چنین نقاشی و یک هم‌چنین [هنرمندی] این هنری که الان دارد، این اعجابی که برای این هنر است هیچ چیزی به او اضافه نکرده، که اگر این را نکشد یک نقصانی در او هست. بله! یک اثر تکاملی از خودش را به وجود می‌آورد، به خودش چیزی اضافه نمی‌شود، ایجاد می‌کند خارج از خودش، خارج از وجود خودش یک همچنین اثری را ایجاد

می‌کند از درون خودش و از اثر خودش این را ایجاد خارجی می‌کند. که البته خب در مورد پروردگار مسأله تفاوت می‌کند، حالا این یک اثر بود، درمورد پروردگار نفس همان وجود است که ماهیت و شکل پیدا می‌کند و صورت پیدا می‌کند، نه اینکه فاصله‌ای باشد و خروجی باشد و تفاوتی باشد و بینونیتی باشد.

آن وقت در یک همچنین موقعیتی ما می‌گوییم رسول خدا، رسول خدا خاتم پیغمبران، کسی که شق القمر می‌کند، کسی که تمام عالم به انگشت او چه می‌شود، به اشاره او چه می‌شود؛ حضرت عیسی یک اشاره می‌کند مرده زنده می‌کند، عجب! عجب! این چشمهایمان آن‌چنان [گرد] می‌شود: مرده زنده کرد بابا! حالا غیر از اینکه مرده زنده می‌کند ایجاد می‌کند، خلق می‌کند ... وَ إِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ ... المائدة، ۱۱۰ خلق می‌کند، اصلا تو خلق می‌کنی. این که می‌گوییم و اذ تخلق یا وقتی شما نگاه به پیغمبر می‌کنید می‌بینید اشاره می‌کند و ماه را دو نصف می‌کند، نصف یک ماه در جای خود می‌ایستد و

نصف دیگر حرکت می‌کند و هفت مرتبه دور کعبه طواف می‌کند و بعد می‌آید نزول می‌کند و از درون لباس رسول خدا عروج می‌کند و می‌رود دوباره به آن نصف خودش می‌چسبد، این را همه نقل کردند، این قضیه چیست؟ که این نیمه دوم ماه می‌آید به زمین و همه می‌بینند رفت در این کمّ رسول خدا در این آستین و از آستین دوباره رفت بالا این آستین مگر چقدر است؟ چند سانت است ده سانت است ... نصف کره ماه چقدر است؟ حالا ما راجع به این یک تکه اصلا صحبت نمی‌کنیم چون شاید درک این مسأله خیلی مشکل باشد، همان قسمت اولش که نصف ... آن را که دیگر همه دیدند، حتی گفتند که آمد به سمت زمین آن افرادی که در خارج بودند، در بیابان بودند و جزو این کاروانی‌ها بودند. آمد و چرخید و بعد هفت از دور، رفت به آن نیمه دیگر ... آیه قرآن هم داریم دیگر اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَ انْشَقَّ الْقَمَرُ القمر، ۱ همه هم دیدند، مشرکین هم دیدند. ما نگاه می‌کنیم می‌بینیم رسول خدا [این کار را کرد] این‌که ما داریم نگاه می‌کنیم به اینکه رسول خدا این کار را کرد، رسول خدا همانجا یواش می‌زند پشت

سر ما، می‌گوید به من نگاه نکنی، به آن کسی نگاه کن که دارد آنجا این کار را می‌کند من وسیله هستم. یواش در گوش ما این مسأله را، یعنی در دل ما می‌گوید. می‌گوید من که الان دارم این کار را می‌کنم تو به من نگاه نکن، منِ رسول خدا آمدم تو را از خودم به او حرکت بدهم، تو نگاه نکن به این اشاره من، تو نگاه نکن به اینکه من اراده کردم، نگاه کن که او اراده کرده اگر او اراده کرده پس من در اینجا چه کاره هستم؟ هیچ، دیگر من کاره‌ای نیستم. تمام هدف انبیاء و اولیا و ائمه و عرفا و بزرگان طریق همه برای این بوده که این دید ظاهر را که ما داریم به پایین نگاه می‌کنیم بگیرند و منتقل به آن مبدا و آن اصل و حقیقتش بکنند.

یک دفعه در جایی بودیم مرحوم آقا رضوان اللَه علیه یک قضیه‌ای از آقای حداد تعریف می‌کردند که البته در یکی از همین سفرهایی که رفته بودند و مراجعت کردند و داشتند برای دوستانشان می‌گفتند یک قضیه‌ای در آنجا اتفاق افتاد و خصوصیاتش را نگفتند و همین‌قدر که یک مسأله غیرعادی بود که

توسط مرحوم آقای حداد این ظهور پیدا کرده بود و یک مسأله‌ای که ممتنع بود، محال بود یعنی به حسب ظاهر وجودش و تحققش مستحیل بود، محال بود، یعنی اصلا امکان نداشت که این بخواهد یعنی با توجه به شرایط عادی نه محال عقلی.

وقتی که این انجام شد یک مرتبه یک حالتی در یک تعدادی از آن اشخاصی که در اینجا نشسته بودند پیش آمد که یک دفعه گفت: سبحان اللَه! یعنی شما می‌توانید یک همچنین کاری انجام بدهید؟ سبحان اللَه! آقای حداد برآشفتند گفتند: ساکت شو! استغفار کن، توبه کن، مگر من کردم این کار را که داری به من نسبت می‌دهی؟ یعنی برآشفتند و خطاب کردند مگر من این کار را انجام دادم که داری به من نسبت می‌دهی و می‌گویی سبحان اللَه؟! خب کار خیلی غریبی بوده، کار از خارق عادت هم آن طرف‌تر بوده حتی، و رگهایشان قرمز شد، صورت‌شان برافروخته شد و گفتند استغفار کن! خجالت بکش! چه کن، چه کن، مگر من کردم؟!

دروغ نمی‌گویند، راست دارند می‌گویند. می‌گویند چرا این مسأله تو را فریفت و تو را گول

زد، و تو را از آن ادراک واقع و ادراک حقیقت به ظاهر تنزل داد و آن واقعیت را از دیدگان تو پنهان کرد؟ چرا به آن واقعیت نگاه نمی‌کنی؟ امیرالمومنین علیه‌السلام تمام همتش و تمام قدرتش و تمام آرزویش و تمام امنیه‌اش این بود که مردم را از توجه به خود به آن طرف [سوق بدهد] خب چه کار کند؟ خدا علی را علی خلق کرده، با این خصوصیت، بخواهی نخواهی همین است، خب تبعا افراد چه می‌شوند؟ یکی می‌رود علی اللَهی می‌شود یکی نمی‌دانم فرض بکنید که آن‌طرف می‌رود، یکی این‌طرف می‌رود، یکی از این‌طرف می‌افتد یکی از آن‌طرف، خب چرا نگاه نمی‌کنی به این‌که علی دارد این کار را انجام می‌دهد این دست دست دستِ او نیست، این دست دستِ بشری نیست، این ظهور ظهورِ اوست، هی چشم و توجه می‌آید به ظاهر و هی می‌آید اینجا را می‌بیند.

امام سجاد علیه‌السلام در اینجا می‌خواهد بفرماید: ای مردم! ای مردم که شما خود را شیعه من می‌دانید ما شیعه کی هستیم؟ ما شیعه امام سجاد

هستیم دیگر، امام چهارم ببینید من چه جور دارم حقیقت را به شما یاد می‌دهم، معرفت را چطور دارم در اختیار شما قرار می‌دهم، واقعیت را چطور دارم به شما می‌نمایانم. که منِ امام سجاد که در آن قضیه‌ای که در مدینه خواست اتفاق بیافتد یک ریسمان را

یک حرکت دادم تمام زمین و زمان به لرزه درآمد، منِ امام سجاد وقتی که در پیشگاه خدا قرار می‌گیرم می‌خواهم به شما ارتباط بین خلق و بین خدا را بنمایانم می‌گویم و ما انا یا رب و ما خطری، خدایا من اصلا چه جایگاهی در اینجا دارم؟ چه جایگاهی دارم؟ خب وقتی ما نگاه می‌کنیم، می‌بینیم امام سجاد علیه‌السلام راست می‌گویند. شما آن امامت امام سجاد علیه‌السلام را بگیرید از امام سجاد آن ولایت را، آن امامت را، آن خصوصیت ربطیه یعنی رابطیه و واسطیه بین خالق، بین مبدأ و بین ظهور و بین مظهر، و آن بین خالق و بین مخلوق آن را شما بگیرید این امام سجاد می‌شود چه؟ می‌شود یکی از افراد دیگر، شما الان نگاه به یک امام سجاد بکنید تشخیص می‌دهید این امام است؟

افرادی که می‌آمدند خدمت مرحوم آقا، خدمت مرحوم آقای حداد می‌آمدند در منزلشان می‌نشستند غذا می‌خوردند سر سفره‌شان، چه تصوری از ایشان داشتند؟ به به به چه سید بزرگواری همین، سید بزرگواری، غیر از این بود؟! چقدر مودب است چقدر خوش اخلاق است. می‌گفتند دیگر خب ما می‌شنیدیم چقدر خوش اخلاق است! چقدر مودب است! چقدر این با افراد با همه به خوبی برخورد می‌کند، کسی را از خودش نمی‌راند، همه را دعوت می‌کند، در خانه‌اش به روی همه باز است. این‌طور بود دیگر. بیش از این چقدر فهم داشتند؟ یعنی اگر یک نفر می‌آمد همان عمامه آقای حداد را سرش می‌گذاشت آن قبای ایشان را هم می‌پوشید، آن عبا را هم می‌پوشید و از نظر اخلاق و رفتار خودش را می‌خواست کپی ایشان قرار بدهد، مردم چه فرقی می‌گذاشتند؟ هیچی! هیچ فرقی نمی‌گذاشتند، هیچ تفاوتی نمی‌گذاشتند.

یک وقتی ما یک قضیه‌ای را مشاهده می‌کردیم، خندمان گرفت. یک شخصی را برده بودند در یک

جایی، بعد یک بنده خدایی خلاصه در یک زندانی فوت می‌کند، در همان زمان‌های سابق، بعد آن قیافه‌اش و اینها را درست کرده بودند و آنجا گذاشته بودند. بعد افراد نمی‌دانم یکی از اقوامش و اینها رفته بود داشت توضیح می‌داد اینجا این، اینجا این، اینجا این اتاق این‌طور می‌کردند، چه می‌کردند. بعد رفت سراغ این بنده خدایی که آنجا تمثالش را درست کرد بودن، د کائوچو بود نمی‌دانم، پلاستیک بود دیگر، از پلاستیک درست کرده بودند که من اطلاعی ندارم، بعد رفته بود و نشسته بود و گریه می‌کرد یعنی او را گرفته بود! های های همین‌طور گریه می‌کرد برای اینکه این مثلا با اینکه پلاستیک است ...، چرا این را گرفتی؟ حالا بایست یک کنار و گریه کن، این پلاستیک را گرفته دارد گریه می‌کند چون تمثال یک کسی است که حالا قبلا از بین رفته و فلان و این چیزها. توجه می‌فرمایید؟

اینها چیست؟ اینها عالم توهم است دیگر. یعنی واقعا یک نفر بیاید همین کار را انجام بدهد، همین طرز صحبت کند ما چقدر ...؟ ابدا! چه سید [بزرگواری] حالا اگر شیخ هم باشد و عمامه‌اش

[سفید باشد] چه سید [بزرگواری] می‌گوییم بابا این شیخ عمامه‌دار است، بین سیادت و بین عام بودنش هم ما فرق نمی‌گذاریم، یکی عمامه سیاه داشته باشد یا سبز حالا دیگر آن تو چه خبر است ما که نمی‌دانیم، حالا این واقعا مثل این [خدام] سامرا هستند می‌گویند عمامه سیادت را می‌فروشند یک ساعت دو ساعت اینهایی که در حرم هستند این کارها را می‌کنند، آن کلاه را می‌گذارد سرش و کلاه سیادت و صد تومان و دویست تومان خلاصه یک ساعت اینجا بایست و دلالی‌اش را بده و تقسیم کنند و ... خب چه می‌فهمیم ما؟ ما غیر از اینکه یک مقدار همین ظاهر برای ما نمایانگر یک مسأله است چه می‌فهمیم؟ چه چیزی ادراک می‌کنیم؟ هیچ، ادراک دیگری نداریم. این مطلب هم همین است.

اگر از امام سجاد علیه‌السلام آمدیم آن امامت را گرفتیم، شد یک فرد عادی، یک فرد معمولی یعنی مثل یک فرد عادی مثل سایر افراد حرکت می‌کند در کوچه و بازار و خیابان همین کارهایی را انجام می‌دهد که ما انجام می‌دهیم، همین رفتاری انجام

می‌دهد که ما داریم انجام می‌دهیم توجه فرمودید؟ اینها خیلی مسائل دقیقی است ها! اصلا این سلوک یعنی همین این، سلوک عقلانی به این دارند می‌گویند. این اصلا همین مسأله است که انسان را جلو می‌برد.

در چند شب پیش که مشهد مشرف بودم در آن مجلس رفقا این مسأله را عرض کردم و عرض کردم که خیلی تفاوت است بین اینکه ما یک مطلب را از امام زمان علیه‌السلام ... شما از امام زمان بالاتر کسی را سراغ دارید؟ نه! از امام زمان که دیگر کسی بالاتر نیست، حرفش دیگر تمام است، کلام امام دستور امام دیگر، امام علیه‌السلام در اینجا نشسته باشد و بگوید آقای فلان شما برو این عمل را انجام بده این کار را باید بکنی خب انجام می‌دهیم دیگر، وقتی انسان دستوری از امام بشنود خب باید برود انجام بدهد. گفتم اگر انسان پیش از اینکه امام به او بگوید که این عمل را انجام بده خودش بفهمد این عمل مورد رضای امام است انجام بدهد صد مقابل اثرش بیشتر است از اینکه از امام بشنود و بعد برود انجام بدهد. چرا؟

چون در وقتی که انسان خودش احساس می‌کند با عقلش، با ضمیرش، به این نتیجه می‌رسد که این عمل ممضی و مورد رضای امام علیه‌السلام است، اینجا با باطن و با آن حقیقت باطنی خودش بدون دخالت ظاهر و بدون دخالت و جمع شدن جاذبه‌های ظاهری این عمل و این فعل از او صادر می‌شود؛ این عمل آن برندگی که دارد و تاثیری که دارد و عبوری که این را می‌دهد بسیار بسیار بیشتر است از اینکه ما نگاه بکنیم بگوییم یا بقیة اللَه! یابن الحسن! یا حجة بن الحسن! حضرت در اینجا حضور دارند عرض ارادت کنیم چه می‌فرمایید؟ برو این عمل را انجام بده، برو این کار را انجام بده، اینجا چیزهای دیگر آمده دخالت کرده، اینجا امام زمان بودن و دیدن و آن عمامه و آن هیکل و آن مسأله و اینها آمده در اینجا همراه شده، گرچه در اینجا هم باید انسان انجام دهد البته اگر نداند که خب نداند، صحبت در آنجاست که بداند، بداند این عمل را اگر خدمت حضرت برسند هم می‌گویند برو بکن، یا انجام نده دراین فرض ما داریم صحبت می‌کنیم والا

اگر شک داشته باشیم خب مسلم است آنجا باید فقط طبق نظر امام علیه‌السلام عمل کنیم. این خیلی اثر بیشتری دارد، چون دیگر در اینجا ظاهر نیامده تاثیر بگذارد، همین دیدن ظاهر نیامده تاثیر بگذارد.

لذا دراینجا خیلی مسائل هست، کلمات ائمه علیهم‌السلام چه مسائلی هست در آخر الزمان کسانی می‌آیند، چه مراتبی دارند، علتش این است که اینها ندیدند و با همان باطن خودشان و با عقل خودشان و با همان یافته خودشان بدون توجه به ظاهر حرکت می‌کنند همه اینها خب بالاخره همین است؛ که این قدرت و این صلابت و این استقامت در یک همچنین شرایطی برای انسان پیدا می‌شود.

حالا این امام سجاد بدون این قضیه چه فرقی با بقیه مردم می‌کند چه تفاوتی؟ یعنی ما اگر آن امامت و ولایت را از حضرت بگیریم، می‌شود یکی از افراد دیگر. پس امام علیه‌السلام که در اینجا می‌فرماید که و ما انا یا رب و ما خطری، خدایا من در اینجا کی هستم؟ اهمیتم چیست؟ ارزشم چیست؟ چه موقعیتی من در اینجا دارم؟ خب حضرت راست دارد می‌گوید. می‌گوید آن ولایتی را که من دارم این

ولایت مال توست، این ولایت مال من نیست، می‌دهی می‌گیری، به این می‌دهی از این می‌گیری، تُؤْتِي الْمُلْك مَنْ تَشاءُ وَ تَنْزِعُ الْمُلْك مِمَّنْ تَشاءُ وَ تُعِزُّ مَنْ تَشاءُ وَ تُذِلُّ مَنْ تَشاءُ آل‌عمران، ٢٦ سلطنت را به این می‌دهی سلطنت را می‌گیری، ندیدیم ما؟ ما در آن زمانی که بودیم که همان زمان شاه مگر باور می‌کردیم یک روزی اینها سلطنت را از دست بدهند، اصلا به ذهنمان نمی‌آمد. یک مرتبه چطور آمد و این دودمان به هم ریخت و پیچید و هزار و یک کار می‌توانستند در آن موقع انجام بدهند و ندادند، دست‌شان بسته بود، فکرشان بسته بود. وقتی اراده بیاید از آنجا، آن اراده حق بیاید فکرها را می‌بندد، دستها را می‌بندد، مسائل و جریانات را به شکلی درمی‌آورد که اصلا خواهی نخواهی انسان به یک سمت و سوی دیگری حرکت می‌کند، می‌گوید چرا این‌جوری شد مگر من اینجوری نگفتم، آقا من به تو این را گفتم تو چرا ...، نه آقا تو این را گفتی، گاهی اوقات هم اتفاق می‌افتد انسان در حساب خودش یقین دارد که یک مطلب را به فلان کس گفته و یک دفعه می‌بیند یک چیز دیگر از آب درآمد. آقا شما

این را گفتی، اینجا دیگر آدم می گوید که قضیه معلوم است یک چیز دیگر است خیلی اتفاق می‌افتد حتی برای خود انسان هم خیلی اتفاق می‌افتد. مگر ما باور می‌کردیم؟ ولی وقتی اراده می‌آید ... وَ تَنْزِعُ الْمُلْك مِمَّنْ تَشاءُ ... آل‌عمران، ٢٦ بخواهیم به یک شب همه طومار را به هم می‌پیچانیم، بخواهیم می‌توانیم، هیچ کس هیچ کاری هم نمی‌تواند انجام بدهد هیچ کاری انجام نمی‌دهد. از آن بدتر برای آن جریان عراق و صدام بود، اگر یک در میلیون احتمال سرنگونی شاه بود راجع به صدام آن هم نبود، این دیگر جانوری بود که اصلا می گفتیم اصلا مگر جبرئیل از پس او برمی‌آید؟! این یعنی یک چیز عجیبی بود یعنی واقعا خیلی عجیب بود، خیلی. از نظر قدرت روحی و قدرت نفسی واقعا از افراد کم‌نظیر بود، خیلی نفس قوی و پر جاذبه و پر تاثیر، منتهی در قساوت و در ظلمت و در کدورت و ...

ولی وقتی قرار شد که از بالا بیاید و آن اسم قهار پرورگار نزول پیدا بکند و طومار او را بپیچد؛ دیگر هیچ چیزی مانع نشد. یک شب تمام مسائل حل شد، تمام مسائل. صبح بلند شدند نگاه کردند دیدند همه

جا پر هستند و گرفتند و تمام شد و رفت. چه شد؟ نقشه‌ها چه شد؟ تدبیرها چه شد؟ تقسیم‌بندی‌ها چه شد؟ می‌نشستند این‌طرف و آن‌طرف، در رادیوها ما می‌شنیدم تحلیل می‌کردند و از اینکه این آمده تدبیری کرده که در مقابل آن دول دیگر بتواند بایستد اظهار رضایت می‌کردند. چقدر ما ساده هستیم! چقدر واقع ساده هستیم! اینها همش به خاطر چیست؟ می‌گفتند که بله! من خودم می‌شنیدم، بله ایشان آمده و سه قسمت کرده و بسیار تقسیم جالبی، یک قسمت را به یکی داده و یک قسمت را به یکی، هر کدام اینها جدا و بسیار می‌تواند این مقاومت کند و چه کند. بابا جان یک خرده اینجا را درست کنید، آخر تا کی ما همین‌طور مانند اطفال بیندیشیم؟ یک شب آقاجان اول و آخرش به یک شب، هم آن بالا و هم وسط و هم پایین همه اینها به هم پیچید و رفت و تمام شد و معلوم نشد خود این جناب کجا در رفت آخرش رفتند از چاه کشیدند بیرون و چه کردند. چرا؟ چون ما داریم از پایین به مطلب نگاه می‌کنیم نه از بالا، هی چشم‌مان به پایین است، اینها این کار

را کردند، هیچ نگاه نمی‌کنیم آن چه می‌کند، آن بالا چه خبر است؟ به آنجا توجه نداریم، لذا هی می‌پیچیم حرف می‌زنیم این‌طرف می‌کنیم آن‌طرف می‌کنیم، وقتی یک دفعه به هم پیچید همه می‌گویند ها! ها! چه شد، خب بابا از اول این‌قدر لازم نبود به یک راه دیگر بروی تا وقتی که مسأله جور دیگری شد، هاج و واج بشوی، هیچ طوری نشد، تقدیر این‌جور بوده شما نمی‌فهمیدی شما خبر نداشتی.

و تنزع ملک ممن تشاء، الان هم همین است، رفقا ما نباید گول این ظواهر را بخوریم، توجه کردید؟ به هر کس بخواهد می‌دهد و از هر کس بخواهد پس می‌گیرد، امانت را دو روز در دست من و شما می‌سپارد فردا پس می‌گیرد. امروز نفسی باقی است، نشستیم دور هم برای هم صحبت می‌کنیم، می‌گوییم، گوش می‌دهیم، می‌خندیم، توجه می‌کنیم؛ فردا معلوم نیست چه خواهد شد، توجه کردید؟ فردا معلوم نیست چه خواهد شد. پس همان‌طوری که بزرگان گفتند دم را باید غنیمت شمرد، فعلا که نفسی می‌آید و می‌رود فعلا را باید غنیمت شمرد وگرنه از فردا کسی اطلاع ندارد و خبر ندارد.

امام علیه‌السلام هم همین را می‌فرماید، می‌فرماید تمام آنچه را که شما از من می‌بینید و می‌شنوید و احساس می‌کنید، همه اینها صفر است و باید نگاه کنید به اینکه ببینید آن حقیقت و اصل و ریشه و منبع و سرچشمه این مطالب چیست که آن در چیست، آن در جای دیگر است. لذا حضرت عرضه می‌دارد به پروردگار و ما انا یا رب، اینها همه برای ماست ها! نمی‌گویم برای خود حضرت نیست، اول حضرت برای خودشان دارند می‌گویند، ولی دارند حضرت به ما یاد می‌دهند می‌گویند شما که شیعیان من هستید شما که باید از من بیاموزید، ما باید از کی بیاموزیم؟ ما باید از امام بیاموزیم، کلام امام را بگیریم روی آن فکر کنیم، روی آن تامل کنیم و بعد به کار ببندیم نه اینکه همین‌طوری فقط صحبت کنیم، به کار ببندیم.

بدانید که وضعیت این است، منی که امام سجادتان هستم، منی که تمام عالم در دست من است، منی که واسطه بین خدا و خلق هستم، منی که تمام عوالم به اراده و ولایت من در حرکت و در تکاپو و در رشد و در تکامل است، من نسبت خودم

را و واقعیت خودم را نسبت به نظام عالم که همان وجود پروردگار است این‌طور دارم می‌بینم، دیگر شما خودتان حساب خودتان را برسید. من که امام هستم دارم می‌گویم و ما انا یا رب و ما خطری، خدایا من کی هستم این وسط؟ در این دریای بی‌کران تو من چه کاره هستم و چه نقشی دارم، چه اهمیتی دارم؟ خب ما هم همین، ما هم همین هستیم.

یک وقتی در زمان مرحوم آقا ما در یک همچنین فکرها و تصوراتی بودیم، یعنی آن زمانی که مرحوم آقای حداد در قید حیات بودند مطلب برای ما یک جوری بود یک قسمی بود که مثلا فرض کنید که انگار این حقیقت و واقعیت فقط منحصر در وجود ایشان است و به وجود ایشان این ربط برقرار است و با این و با قطع این ربط دیگر همه چیز تمام می‌شود. یک هم‌چنین چیزی بعضی‌ها می‌گفتند. بعد ما دیدیم نه مرحوم آقای حداد به رحمت خدا رفتند و آب هم از آب تکان نخورد، مطلبی هم اتفاق نیفتاد. چرا؟ چون آن فیض برقرار است، این عبد صالح آمد و به حسب ظاهر از این حیات مادی پر به عالم ملکوت کشید اما فیض بوده، در یک ظهور دیگری

و در یک مظهر دیگری همان بوده، لذا می‌بینید تغییر نکرد همان‌طوری ادامه داشت.

بعد در زمان مرحوم آقا می‌گفتیم نه دیگر این مسأله ... آقای حدادی هم نیست دیگر فقط منحصر ... و خیلی عجیب بود برای بنده آن لحظات آخر حیات مرحوم آقا، وقتی که من در کنار ایشان بودم و احساس می‌کردم مطالب دیگر [عادی] نیست، یک مرتبه این به نظرم آمد پس همه چیز تمام شد! تا یک هم‌چنین چیزی در نظرم آمد یک مرتبه یک احساسی از ایشان، یعنی توجهی از ایشان شد، همه چیز تمام شد یعنی چه؟! پس خدا کجا رفت؟ تا حالا خدا کجا بود؟ مثل اینکه آن قضیه اصلا فراموش شده بود، نه خدایی نه امامی، نه چیزی فقط یعنی ما بودیم؟ یعنی ظاهرا پس خدا کجا رفت؟ مگر امام نیست؟ مگر خدا نیست؟ مگر آن ربط نیست، مگر آن حقیقت نیست؟

و در هر زمانی انسان باید همان حقیقت توحید را و ظهورش را در هر زمانی باید احساس کند. خب البته آن مظهر تام داریم، غیر تام داریم، متکامل داریم،

غیر متکامل داریم تا اینکه انسان از این ظاهر به آن باطن حرکت کند و سیر کند که تمام این سیر و حرکت در تحت این مسیر قرار بگیرد. یعنی وقتی که انسان خود را در این مسیر قرار می‌دهد یعنی در این فضای ولایی امام علیه‌السلام قرار می‌دهد، این است! حالا هر صورتی که می‌خواهد پیدا بکند آن صورت دیگر صورتی است که در اختیار انسان نیست، امروز در یک صورت، فردا در صورت دیگر و روز دیگر در صورت دیگر. مهم این است که انسان در این فضا هست یا نیست این مهم است، اگر در این فضا باشد و خود را در این فضا قرار دهد آنچه را که برای او مفید است به او خواهد رسید و این لطف خدا شامل او خواهد شد.

چند شب پیش بنده جایی بودم و یک مطلب در نظرم بود، که این مطلب را به عده‌ای که در آنجا هستند اعلام کنم و عرض کنم. اصلا متوجه این قضیه نبودم که این مطلب بعد از فلان قضیه می‌خواهد اتفاق بیافتد و جایش این است که بعد اتفاق بیافتد نه قبل، هیچ اصلا متفطن نبودم، همین که می‌خواستم بگویم یک دفعه دیدم که عجب این

مطلب را که الان من می‌خواهم بگویم با توجه به این قضیه‌ای که می‌خواهد اتفاق بیفتاد خب جایش اینجا نیست، جایش بعد از این است و این خلاف است، یک خرده بیشتر فکر کردم دیدم نه درست است. همانجا نظرم را عوض کردم و آن اعلانی که کردم یک اعلانی کردم متاخر از آن مطلبی که به نظر بود که انجام بشود.

خب این از توفیقات چیست؟ از توفیقات ولایت است، وقتی که ما می‌گوییم امام رضا خودت بیا دست ما را بگیر خب می‌آید می‌گوید بفرما، حتما باید امام رضا علیه‌السلام به صورت ظاهر قبا و عمامه و عبا بپوشد و بلند بشود بیاید بیاید در خانه و در بزند، یعنی ما این‌قدر ارزش برای تاثیر ولایت قائل نیستیم که حتما باید به شکل ظاهر و بصورت ظاهر و با یک قیافه خاص و خصوصیت باشد؟ خب پس این با بقیه مردم چه فرق می‌کند؟ با بقیه مردم چه تفاوت می‌کند؟ همین که شما خود را در اختیار امام رضا علیه‌السلام قرار دادید و گفتید که امام رضا من چیزی نمی‌دانم، امام زمان من چیزی نمی‌دانم، من

چیزی نمی‌فهمم من چیزی حالیم نیست و راست هم گفتیم با امام که شوخی نمی‌شود کرد. ما با هر کسی شوخی داشته باشیم با این یکی نمی‌شود شوخی کنیم، با امام حقیقی البته!! شوخی نمی‌شود کرد. وقتی که شوخی نداریم آنها می‌آیند چه‌کار می‌کنند؟ آنها هم می‌آیند به آدم می‌گویند آن چیزی را که باید انجام بشود.

دیدید بعضی وقتها می‌خواهید یک مطلبی را بگویید یک دفعه پشیمان می‌شوید، نسبت به آن سرد می‌شوید: حالا نگفتیم هم نگفتیم، حالا بعد ... کی شما را منصرف کرد؟ هیچ عاملی برای انصرافتان پیدا نمی‌کنید. خب یکی باید به آدم بگوید آقا به این دلیل نکن، نه کسی آمد پیش ما، نه کسی که در گوش ما حرفی زد و نه مطلبی را ما دیدیم، یک دفعه اصلا عوض شد حال عوض شد، حال عوض می‌شود وقتی حال عوض شد: نه حالا نگفتی هم نگفتی! حالا ولش کن بگذار بعد! بعد می‌بینی عجب در گفتنش چه مفاسدی بود، چقدر در گفتنش مفاسد بود. کی حال شما را عوض کرد؟ کی این مطلب را در ذهن شما تغییر داد و کی شما را نسبت به این

مطلب سرد کرد؟ از یک جای دیگر، چرا؟ چون شما خودتان را در اختیار قرار دادید. گفتید که امام زمان ما چیزی نمی‌دانیم خودت بیا به جای ما هر چی به صلاح ماست به ذهن ما بیاور انجام بده، وقتی حضرت از ما صداقت ببیند خب چرا نکند؟ خب او دیگر امام نیست، اگر حضرت از ما صداقت ببیند چرا ما را راهنمایی نکند؟ صداقت ببیند ها! نه حقه‌بازی، نه تظاهر، نه ریا، نه حضرت در آن حریم‌ها وارد نمی‌شود. صداقت، صدق، صفا، بی‌کلکی، وقتی که ببیند خب امام یعنی همین، امام یعنی همین.

وقتی ما به این نقطه رسیدیم که غیبت امام علیه السلام با ظهور امام علیه‌السلام از این نقطه نظر تفاوتی ندارد آن موقع یک خبرهایی می‌خواهد بشود، یک چیزهایی آن موقع برای آدم پیدا می‌شود، که چه امام در غیبت باشد یا در ظهور باشد فرق نمی‌کند، چه موسی بن جعفر علیهماالسلام در زندان باشد چه در مدینه باشد تفاوت نمی‌کند، چه امام هادی و عسکری علیهماالسلام در سامرا در حصر

باشند و چه در خارج و در اختیار و در مصاحبت با مردم باشند تفاوتی نمی‌کند وقتی که ما به این نقطه رسیدیم آن وقت کم کم مسائل جنبه واقعی را برای انسان نشان می‌دهد، آن جنبه حقیقی را نشان می‌دهد.

ان‌شاءاللَه امیدواریم که خداوند ما را به حاقّ واقع و حقیقت ولایت عارف و متصل بگرداند و تمام اعمال و کردار ما را براساس انطباق با آن حاق واقع خودش تقدیر بفرماید.

اللَهم صلی علی محمد و آل محمد